



نُبد خسروان را چنان کدخدای

به پرهیز و داد و به آیین و رای
اما با وجود امیدواری به اهل فضل و اهل نظر و دلبستگی
به خداوندان عقل و عدل و دین، متأسفانه گزارش تاریخ
این است که سرانجام به جای فضل بن احمد، «مردی
متعصب» بر تخت صدارت نشست.
او هم احمد بود، ولی بر همه آنچه به ایران قبل از
اسلام رجوع داشت، بر اثر همین تعصب و تحجر
(سنگوارگی فکری)، یکسره مهر «باطل شد»
می کوفت. خواجه احمد بن حسن میمندی، حتی
دفتر و دستک دیوانی سلطان غزنوی را نیز از زبان
فارسی به زبان عربی برمی گرداند و (چنان که
گفته اند) ادب و هنر پارسی را خوار می شمرد.
تعصب و تحجر خواجه، آتش تعصب و تحجر شاه را
افزون تر و شعله ور تر کرد و این همه وقتی نور علی نور
یا بهتر بگویم نار علی نار شد که سلطان محمود سر بر
آستان خلیفه عباسی نهاد و غزنین را پایبوس بغداد کرد و
در این میان پیداست که حکم صادره چه خواهد بود: اگر
بنا به قول منقول از فردوسی بگوئیم:
مرا غمز کردند کان پرسخن
به مهر نبی و علی شد کهن!

گنج و رنج فردوسی - بخش هفتم

گناهان فردوسی!

بودن را و هم حکم تلویحی مهدور الدم بودن را. بسیاری از
مقامات و مصادر امور در بغداد، ایرانیان را متهم می کردند
به حمایت از شورشیان فراری و مبارزان سیاسی متواری
و می گفتند: اگر شما (ایرانیان) را مشکلی و مسئله ای با
خلفای اسلام نیست، پس چرا هر کس بر ما می شورد
یا از سوی ما هدف قرار می گیرد، چندی بعد می شنویم
و می بینیم که در شهرها و روستاهای ایران است و در
پناهگاه پریچ و خم کوهستانی شما سنگر گرفته
است؟!...

والبته این پرسش، بیراه نیز نبود! هم اکنون، این همه
آرامگاه که در ایران است و به امامزادگان و علویان و
سادات بنی فاطمه تعلق دارد (حتی اگر برخی از آنها
هم ناشناخته باشد)، سندی است که پاسخگوی همان
پرسش است.

آنگاه در چنان زمان و مکانی، با چنین پرسش و توییخی،
چه کسی می توانست شهامت و شجاعت بی مانند حکیم
توس را انکار کند؟ شجاعت و شهامت حکیم دلیری را که
از زبان خویش یا از زبان پهلوانان خویش می گفت:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سربه سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

گفته اند که گاه فردوسی دل خوش می داشت به معدود
آزادگان خطرپذیری مانند «فضل بن احمد اسفراینی»
وزیر سلطان محمود غزنوی و «نصر بن سبکتکین»
برادر سلطان محمود که قرار بود مشوق وی و (به قول
فرنگی ها) اسپانسر وی در خلق شاهنامه باشد (!) و این
امیدواری تا آنجا اوج گرفته بود که گفت:

کجا فضل را امسند و مرقد است
نشستتگه فضل بن احمد است

از پهلوانان و دلبران به کمال و کرامت یاد کرد. روایت
زنان و حتی حاکمیت زنان را شرح و بسط داد. پای
اسطوره های ملی و تاریخی را به راز و رمز یازبان غیر راز
و رمز به میان کشید.

در باب داد و دادگستری و دادپوری داد سخن داد.
خرد را خصلت خدایی خواند و بنای معرفت و حکمت
خسروانی اش را با آن استواری بخشید. یکتا پرستی
ایرانیان باستان را بارز و برجسته کرد. آیین ها و آداب و
عادات نیاکان را گزارش داد.

چون به زمان حال رسید، سخنش در ستایش پیامبر (ص)
و اهل بیت اوج گرفت، چندان که شهرت شیعی یافت.
اسلام را از عربیت و عربیت تفکیک کرد. داد و دین و
دانش را مینا و محور قرار داد و شاه را با همین میزان
سنجید.

حمله و هجوم را به باد انتقاد گرفت. کژی ها و کاستی های
بزرگ و سترگ را چه پیش از ورود عرب ها به ایران و چه
پس از آن به همگان نشان داد.

هر یک از این گناهان (!) که حکیم توسی ما و شما مرتکب
شد، برای اعدام او کافی بود و به همین دلیل است که
اگر بنیانگذار شجاعت و شهامتش نتوانیم خواند، باری
می توانیم او را از سرداران و سردمداران معرکه تاریخی
شجاعان و فداکاران و جان بر کفان بخوانیم.

کار او بدان جا رسید که حتی پس از مرگ نیز از تیر طعن
و لعن در امان نماند. نظامی عروضی نوشته است: «پس
از مرگ فردوسی، یکی از مذکران متعصب توس، مانع
تدفین در گورستان شد و او را ارضی خواند. ناچار در
باغی، کنار دروازه شهر و متعلق به خود فردوسی دفن
کردند.»

«راضی» در آن روزگار، دشنامی بزرگ بود. راضی، هم
اتهام شیعه بودن را همراه داشت، هم دشنام ضد اسلام



جلال رفیع

ستایش برخی از شاهان ایران و ستایش برخی از خلفای
اسلام، هر دو، در شاهنامه دیده می شود. هر چند کسانی
نیز گفته اند که پس از فردوسی یا همزمان با او، ابیاتی با
رضایت یا بی رضایت وی، به زبان خودش یا دیگران، بر
اساس مصالح مهم زمانه به شاهنامه افزوده شده است،
اما باب این احتمال هم که به هر حال شخص فردوسی
بر اساس اندیشه و اعتقاد چنین کرده باشد، مسدود و
مردود نیست.

کلید گشایش قفل معمّا در همان ظرافت و ظرفیتی
نهفته است که شاهنامه فردوسی و شخصیت فردوسی
به آن متصف است. آنان که شخصیتی چند جانبه و جامع،
ظرفیتی عظیم و عریق، ظرافتی پیچیده و پایدار، و قوه
دراکه ای ژرف و شگرف دارند، اهل اندیشه انصاف اند.
چنین کسانی این توانایی را دارند که نمونه های خوب و
بد یا نشانه های زشت و زیبا را به درستی و دقت بشناسند
و از هم تفکیک کنند.

بنابراین، هیچ جای شگفتی و ناباوری و احساس تناقض
نیست، اگر ببینیم که حکیم توس، همزمان و همزمان با
ستایش برخی از شاهان ایرانی و برخی از خلفای عرب
(بنا به تشخیص خود)، در همان زمان و با همان زبان نیز
پرچم اعتراض و استقلال را بر ستیغ سلسله جبال کلام
هنرمندان اش به اهتزاز در آورده است.

بی شک، فردوسی در ذهن و زبان خویش، حساب
عرب مهاجم و مستبد را از حساب عرب ایرانی یا عرب
غیر ایرانی اما عادل و سلیم النفس تفکیک می کرده است.
این تفکیک منحصر به دیگران نیست، خود ایرانی هم
می تواند مهاجم و غیر مهاجم، مستبد و غیر مستبد، ظالم و
عادل، جبار و مردمبار باشد.

فردوسی، بر تاریخ گذشته ایران (از عصر افسانه تا عصر
ساسانی) تکیه کرد. از شاهان و شهریاران سخن گفت.

